



کودک رشد ۴



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی
www.roshdmag.ir

ISSN:1606-9234

ماهانمای آموزشی و تربیتی
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی
دوره‌ی بیست و نهم • شماره‌ی پی در پی ۲۳۹
دی ۱۴۰۱ • ۳۲ صفحه



به نام خدای بخشنده و مهربان

اللهم صل على محمد و آل محمد و عجل فرجه

رشد کودک



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و فناوری آموزشی

رشد کودک • شماره ۴

ماهنامه‌ی آموزشی و تربیتی
اجتماعی، فرهنگی
ویژه‌ی کودکان پیش‌دبستانی و دانش‌آموزان پایه‌ی اول ابتدایی

دوره‌ی بیست و نهم • دی ۱۴۰۱
شماره‌ی پی در پی ۲۳۹

مدیر مسئول: محمد صالح مدنی

سرمدیر: نفیسه نجفی قدسی

مدیر داخلی: مریم سعیدخواه

شورای برنامه‌ریزی: غلامرضا حیدری ابهری، حسن دولت‌آبادی، حسن ذوالفقاری، مریم اسلامی، فاطمه ذاکری، محمدرضا رشیدی، مهدی نجفی

ناظر هنری: کوروش پارسا نژاد

ویراستار: کبری محمودی

نشانی: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی،

دفتر انتشارات و فناوری آموزشی، شماره‌ی ۲۷۰

صندوق پستی: ۶۵۸۸-۱۵۸۷۵، تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۰

خوانندگان رشد شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید:

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲، دورنگار: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸

تلفن امور مشترکین: ۰۲۱-۸۸۸۶۷۳۰۸

و ۰۲۱-۷۷۶۳۳۲۰۸

رایانامه: Koodak@roshdmag.ir

وبگاه: www.roshdmag.ir

چاپ و توزیع: شرکت آفت

ارتباط با مرکز بررسی آثار: <http://www.roshdmag.ir/u/39i>

تصویرگر جلد: مریم ربّانی

تصویرگر صفحه‌ی فهرست: سولماز جوشقانی

صدا: سمیه انوری زاده

خانواده مجلات رشد همه‌ی تلاش خود را کرده است تا این مجله در دسترس عموم دانش‌آموزان قرار گیرد و همه‌ی کودکان و نوجوانان میهن عزیز اسلامی مان امکان تهیه‌ی آن را داشته باشند.

قیمت: ۶۱۰۰۰ ریال

۱ نقاشی دوست‌داشتنی

۲ شعر

۴ چوکک، مرغ حق

۶ مورچه‌ی پهلوان

۷ اسم من، اسم شما

۸ امروز بهار شدم

۱۰ روسری بهاری بسازیم

۱۲ کشور چهار فصل ما

۱۴ همسایه‌ها

۱۶ نان مهربان

۱۸ دوستت دارم مثل بابا!

۲۰ سردار آسمانی

۲۲ گل‌های کاغذی

۲۴ ماجراهای من و توپم!

۲۶ چراغ راهنمایی بازیگوش

۲۸ بازی و سرگرمی

۳۰ رنگین کمان

۳۱ فیلو سرما خورده!

۳۲ چی بپوشم، چی نپوشم؟

یکی از مراحل اولیه‌ی فرایند خواندن، تصویرخوانی است. در قصه‌های تصویری کودک می‌تواند قصه را از روی تصویرها تعریف کند و شما می‌توانید قصه‌ای را که تعریف می‌کند برایش بنویسید. قبل از خواندن متن، از کودک بخواهید تصویرها را خوب ببیند و در مورد آن‌ها حرف بزند. با این شیوه، در واقع او را به شنیدن و خواندن متن علاقه‌مند کرده‌اید. در نتیجه او با اشتیاق بیشتری متن را دنبال خواهد کرد.

در بخش‌هایی از مجله سؤالاتی از کودک پرسیده شده یا از او خواسته شده است فعالیت‌هایی را انجام دهد. برای پاسخ‌دادن به این پرسش‌ها و انجام‌دادن فعالیت‌ها و فرستادن آن‌ها به دفتر مجله، کودکمان را یاری کنید. در مجله، اولین چیزی که توجه کودک دل‌بندهمان را جلب می‌کند و در انتقال حس و محتوای متن نقش مهمی دارد، تصویر است.

معلم و مربی عزیز، پدر و مادر مهربان مخاطب اصلی مجله‌ی کودک، غنچه‌های کوچک ما هستند که در ابتدای مسیر فراگیری مهارت خواندن قرار دارند. از همین رو، برای خواندن مطالب مجله و ارتباط دوسویه با نویسندگان و کارشناسان ما، به کمک و همراهی شما عزیزان نیاز دارند.



نقاشی دوست داشتنی

تصویرگر: ویدا کریمی

خانم آموزگار به همه‌ی بچه‌ها یک برگه‌ی نقاشی و رنگ آمیزی داد و گفت: «امروز همه‌ی برگه‌ها را به تخته‌ی کلاس می‌زنیم. زهره خوش حال شد و شروع کرد به رنگ آمیزی. دلش می‌خواست خانم آموزگار از نقاشی‌اش خیلی خوشش بیاید.

خانم رنگ سبز را دوست دارد، پس یکی از بادبادک‌ها را سبز می‌کنم. باید حواسم را جمع کنم که از خط بیرون نزنم، چون خانم خوشش نمی‌آید. آخ، رنگ قرمز در کنار قهوه‌ای زشت شد! باید آهسته پاکش کنم.

زهره در حالی که این جور فکرها از ذهنش می‌گذشتند، بالاخره رنگ آمیزی‌اش را تمام کرد. زنگ که خورد، چشمش به یک برگه‌ی اضافه‌ی رنگ آمیزی روی میز خانم افتاد. اجازه گرفت تا آن را به خانه ببرد.

دوباره شروع کرد به رنگ آمیزی. چه دریا و ساحل زیبایی! چند ماهی طلایی و قرمز هم می‌کشم. این بچه که در ساحل ایستاده است، بادبادک ندارد. یک بادبادک هم به دست او می‌دهم. زهره این فکرها را می‌کرد و از نقاشی کشیدنش لذت می‌برد.

بعد هم نقاشی‌اش را به دیوار اتاق زد.

به نظر تو کدام نقاشی دوست داشتنی تر شده است؟

نفیسه نجفی قدسی

► به این متن گوش بده.





زمستان

● مرضیه تاجری

زمستانِ خوش حال
زمستانِ پر حرف
می آید بریزد
به هر جا کمی برف

می آید که او را
بینم از ایوان
بگیرم دوتا عکس
کنار زمستان



به این شعر گوش بده. ▲



هدیه

● زهرا عراقی

بابایی و من
مشغول بودیم
در روز مادر

تا که بگیریم
امسال جشنی
یک جور دیگر

یک دیس کوکو
پختیم کم کم
همراه بابا

کردیم تزئین
با چند زیتون
اطراف آن را

وقتی که مامان
آمد به خانه
وقت غذا بود

این شام خوش بو
یک هدیه‌ی خوب
از ما دو تا بود

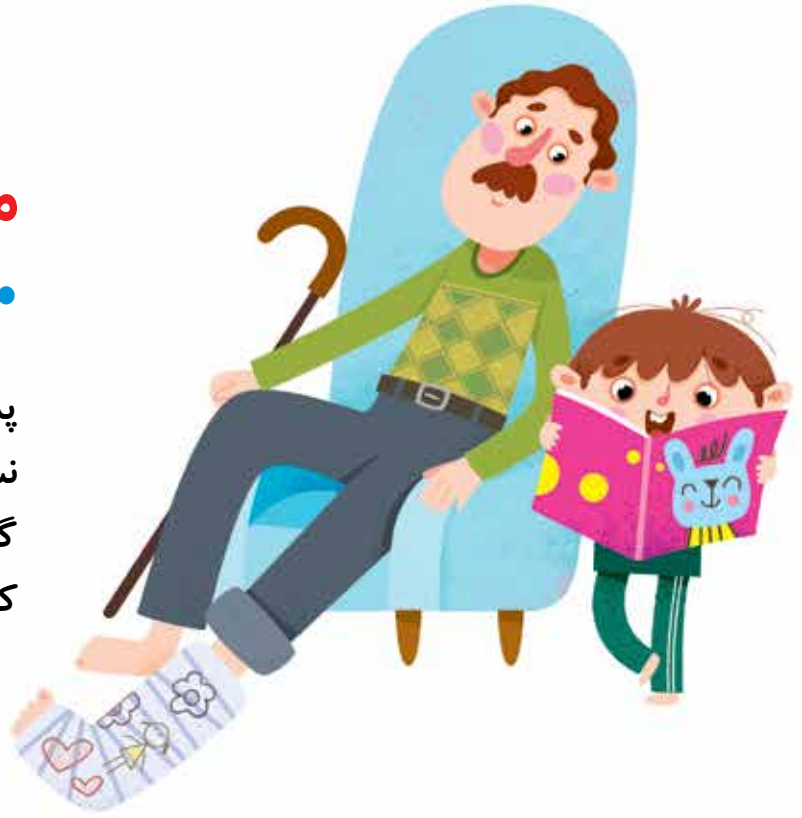


من و بابا

● مریم زرنشان

پدر پایش شکسته
نشسته توی خانه
گمانم درد دارد
که می‌گیرد بهانه

عصای چوبی‌اش را
کنار او نشاندم
برایش قصه گفتم
دو تا هم شعر خواندم



سایه‌سازی

● مریم مهرآبادی

خورشید، امروز
از پشت شیشه
سرزد به خانه
مثل همیشه

او سایه‌ام را
بر فرش انداخت
با نورش از من
یک شکل نو ساخت

از ظهر تا عصر
کردیم بازی
سرگرم بودیم
با سایه‌سازی



▲ به این شعر گوش بده.

● تصویرگر: فریبا اصلی





چو کک، مرغِ حق

شب بود. ستاره‌ها می‌درخشیدند. چو کک* روی درخت نشست و خواند:

«حق... حق...»

بید مجنون شنید. سرش را خم کرد. با زبان درختش خدا را صدا کرد:

«فوف... فوف...»

لیلا باقی‌پور
تصویرگر: آرمین ابوالفتحی





رودخانه هم شنید. زودی دوید. با زبان رودخانه‌ای خدا را صدا کرد: «شر... شر... شر»
جیر جیرک و ستاره‌ها هم با زبان خودشان خدا را صدا کردند.
چو کک خوش حال بود. با آواز او همه خدا را یاد کرده بودند.
اما...

در یک شب مهتابی، برای اولین بار، روی دیوار کاهگلی خانه‌ای نشست. می‌خواست چاه
و درخت خرما هم با او خدا را یاد کنند. اما تا چو کک خواست دهانش را باز کند، شنید:
«خدایا! کودک همسایه‌ی آن طرفی را شفا بده! خدایا! به همسایه‌ی نیازمند این طرفی
کمک کن! خدایا مشکلات همسایه‌هایمان را برطرف کن!...»**

چو کک خوب گوش کرد. باورش نمی‌شد. او هر شب با گفتن حق حق همه را به یاد خدا
می‌انداخت، اما حالا بانویی شب تا صبح خدا را صدا می‌کرد و برای دیگران دعا می‌کرد؛
نه یک بار، نه دو بار، چندین بار! و آخر از همه برای خودش دعا کرد.
چو کک از تعجب چشم‌هایش گرد شدند. چه می‌دید؟ این بانوی مهربان را می‌شناخت.
او دختر بهترین بنده‌ی خدا در آسمان و زمین بود. آن بانو حضرت زهرا^(س) بود.

*چو کک (مرغ حق) پرنده‌ای شبیه جغد است؛ البته کمی کوچک‌تر که شب‌ها روی بام می‌نشیند و آوازی شبیه حق
حق دارد.

**حضرت زهرا^(س) فرمودند: اول همسایه، بعد خانه.

مورچه‌ی پهلوان

سلیمان پیامبر (ع)

با لشکر بزرگی توی راه بود

مورچه‌ای فریاد می‌زد

فرار کنید، زود زود!

پیامبر خدا اومد با لبخند

نگاهی کرد به مورچه‌های لرزون

آهسته گفت نترسید

هیچ جوری آزار نداریم براتون.

مورچه‌ی ریزه‌میزه گفت ببخشید،

شما سواره هستی ما پیاده!

یکهو یکی مون می‌ره زیر پاتون.

مورچه‌ی ریزه‌میزه پهلوان بود

همیشه فرماندهی مهربان بود



به این شعر گوش بده. ▲



● مهری ماهوتی
● تصویرگر: طاهره شمسی





● مریم اسلامی

● تصویرگر: طیبه توسلی

اسم من، اسم شما

اسم من حانیه است
از لقب*های شماست
حضرت زهرا جان (س)
دل من جای شماست

معنی حانیه را
از همه پرسیدم
مهر و دلسوزی بود
در کتابی دیدم

از محبت بهتر
چیست در این دنیا؟
شادم از اینکه شده
اسم من، اسم شما



▲ به این شعر گوش بده.



* لقب یعنی اسمی غیر از
اسم اصلی فرد، که خوبی‌های
او را بیان می‌کند.



امروز بهار شدم

امروز بهار شدم. روی سرم یک عالمه شکوفه دارم. مامان چشمک می زند و می گوید، گل های روسری ات چه بوی خوبی دارند! و صورتش را می گذارد بین گل های روسری ام و محکم بوسم می کند.

می خندیم. کاش گل های روسری ام بوی مامان را بدهند؛ مثل روسری های خودش که همیشه خیلی خیلی خوش بو هستند.

مامان یک روسری دارد که شبیه نقاشی های بچگی هایم خط خطی است. او یک کیشو روسری گل گلی دارد؛ درست مثل یک باغچه!

گاهی بعضی شان را می اندازم روی صورتم و از زیرش دور و برم را نگاه می کنم؛ دیوار گل گلی، مبل گل گلی، و حتی بابای گل گلی!

گاهی هم یکی شان را می دهم دست مامان و می گویم من را شبیه مادر بزرگ کند. او هم یک سنجاق زیر چانه ام سفت می کند و یک گره نصفه و نیمه هم زیرش می زند. من هم می روم نوه هایم را گوشه اتاق به ردیف می نشانم و برایشان قصه می گویم.



دوست دارم وقتی بزرگ شدم روسری‌ساز شوم؛ آن وقت برای مامان یک روسری درست کنم و رویش درخت‌های قشنگ با برگ‌های سبز بکشم. اصلاً شاید همین حالا هم با یک پارچه‌ی سفید بتوانم! نه؟
راستی! داشتم می‌گفتم، امروز بهار شدم! مامان برایم یک روسری رنگی‌رنگی پر از شکوفه خریده است.



با کمک بزرگ‌ترها

فعالیت روسری بهاری بسازیم

می‌خواهم برای مامان، روی یک پارچه به اندازه‌ی روسری سبزش، یک درخت و کَلّی گل بکشم. یک تگه پارچه‌ی سفید انتخاب کرده‌ام. حالا باید دست به کار شوم. در کتاب علوم، در فصل دنیای گیاهان، بچه‌ها از روی گل‌ها نقاشی کشیده‌اند. فکر می‌کنم من هم بتوانم به همراه مامان به پارک بروم و گل‌های زیبا را ببینم. شاید فکر بکری به سرم بزند و روسری مامان را بهتر نقاشی کنم. راستی، برای این کار به یک قلم‌مو، ظرف آب، ظرفی برای ریختن رنگ‌هایم و کمی ابر یا پنبه نیاز دارم. دوست دارم تنه‌ی درخت را با قلم‌مو و یک رنگ مثل قهوه‌ای بکشم. حالا نوبت برگ‌های درختم است. کمی رنگ سبز می‌ریزم و کمی هم رنگ زرد به آن اضافه می‌کنم. حالا آن‌ها را با قلم‌مو هم می‌زنم تا رنگ سبز یکدست شود.



دیگر وقت آن است که با پنبه و رنگ سبز برگ‌های درختم را با چند ضربه روی پارچه اضافه کنم. زیر درختم را پُر از چمن می‌کنم و با قلم‌مو گل‌های رنگارنگ می‌کشم. می‌توانم از صفحه‌های ۱۰ و ۱۲ کتاب ریاضی کمک بگیرم. دو تا گل زرد، دو تا قرمز و دوباره دو تا زرد و دو تا قرمز.

به‌به! چه باغ زیبایی شد! حالا مامان باغی از گل و درخت زیبایی بهاری دارد. می‌خواهم وقتی این هدیه را به مامان دادم، یک شعر را هم که در صفحه‌ی ۳۱ کتاب قرآنم هست، برای او بخوانم. بچه‌ها، شما هم می‌توانید برای مامان یک روسری پر از گل‌های بهاری درست کنید. می‌توانید باغتان را روی کاغذ هم نقاشی کنید و به مامان هدیه بدهید.





کشور چهار فصل ما

سارا داشت به آدم برفی توی حیاط نگاه می کرد. مامان گفت: «نمی آیی کمک تا چمدان بابا را بچینیم؟» سارا دوید پیش مامان و گفت: «هوا سرد است. حتماً کلاه و شال بابا را بگذار تا سرما نخورد.» مامان خندید. بابا قرار بود به مأموریتی در جنوب کشور برود. سارا از همان لحظه که شنیده بود، دلش برای بابا تنگ شده بود. اما از اینکه قرار بود بابا برایش سوغاتی بیاورد، خیلی خوش حال بود. او تا به حال به جنوب نرفته بود.



ظهر روز بعد، وقتی سارا از مدرسه به خانه برگشت، مامان گفت: «بابا تماس تصویری گرفته و

منتظر توست.» سارا خیلی خوش حال

شد. با کاپشن و کوله پشتی اش

دوید پشت تلفن و بلند گفت:

«سلام باباجونم!»

اما یکدفعه از تعجب دهانش

بازماند. تندى گفت: «بابا، چرا

کاپشن نپوشیده ای؟ پس شال

و کلاهت کو؟ سرما می خوری!»



بابا خندید. مامان هم خندید. بابا گفت: «هوای اینجا خیلی گرم است دخترم.» سارا گفت: «بابا، اما الان زمستان است؟ برف آمده؟ ما دیروز باهمدیگر برف بازی کردیم!» بابا تلفن را گرفت سمتی که سارا بتواند درخت‌ها، طبیعت و آفتاب درخشان جنوب را ببیند. بعد گفت: «دخترم، بین اینجا چقدر زیباست! کشور ما چهار فصل است...»

سارا پرید وسط حرف بابا و گفت: «یعنی چی؟» بابا ادامه داد: «یعنی وقتی در شهر ما برف می‌بارد و هوا سرد است، در یک شهر دیگر از کشورمان با اینکه زمستان است اما هوا گرم است؛ مثل هوای تابستان. در شهر دیگری هم معتدل است؛ مثل هوای بهار.



بعد بابا دریای خلیج فارس را به سارا نشان داد.

سارا از هیجان جیغ کشید و گفت: «بابا! چه دریای قشنگی! یک بار من و مامان را هم می‌بری جنوب؟»

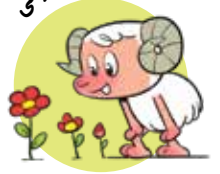
بابا با خنده گفت: «بله دخترم. بله که می‌برم.»

بعد سارا از بابا خداحافظی کرد و دوید سمت پنجره تا

همه چیز را به

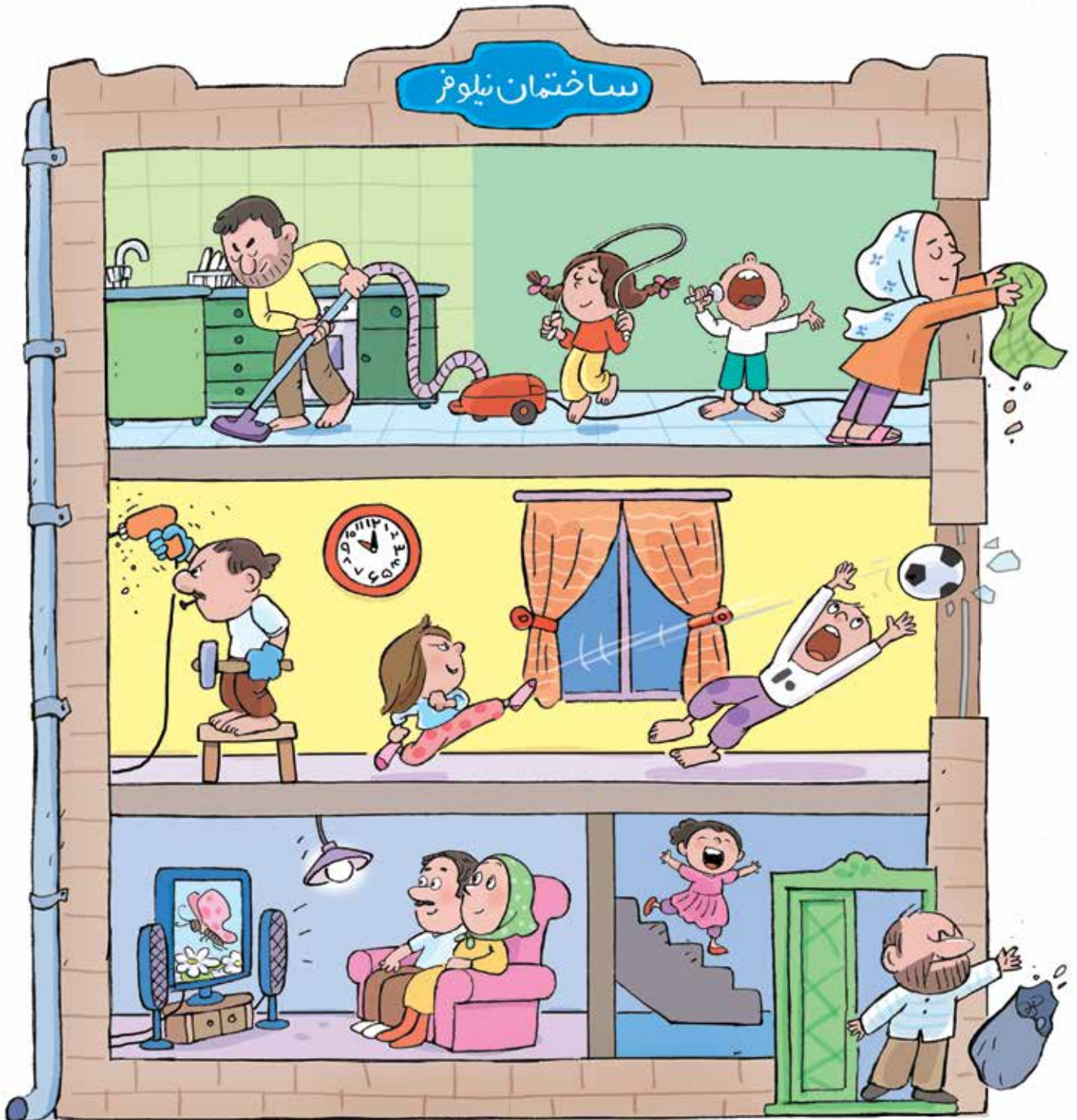
آدم برفی‌اش بگوید.



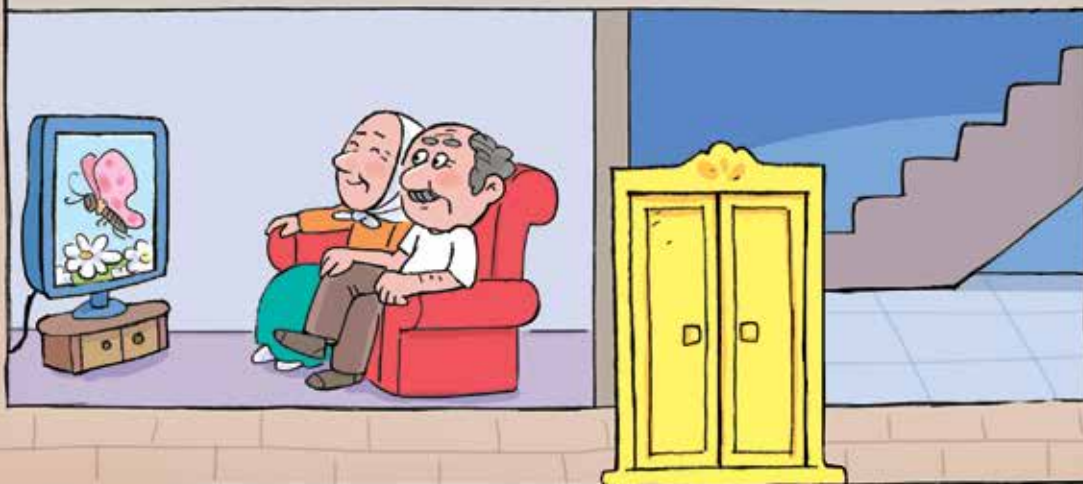


همسایه‌ها

همسایه‌های ساختمان نیلوفر از همدیگر ناراضی هستند. اما همسایه‌های ساختمان لاله با خوشی در کنار هم زندگی می‌کنند. با دقت به فعالیت‌های هر دو ساختمان نگاه کن. چه تفاوت‌هایی بین فعالیت‌های آن‌ها می‌بینی؟ به نظر شما چرا اهالی ساختمان لاله از همدیگر راضی هستند؟



ساقمان لاله



● نویسنده: سحر شجاعی ● تصویرگر: لاله ضیایی





نان مهربان

● معصومه ربیعی ● تصویرگر: ثنا حبیبی راد

دو تا نان توی سفره بودند؛ هر دو سنگگ، یکی کنجدی، یکی ساده. آن که گنجدی بود، هر دو رویش کنجد داشت. آن که ساده بود، هیچ رویش کنجد نداشت. نینا آمد نان بردارد. با خودش گفت: «نان ساده بردارم یا نان کنجدی؟» بعد بلند گفت: «نان کنجدی!»

نان ساده شنید. ناراحت شد. به نان کنجدی گفت: «کسی من را دوست ندارد. همه نان کنجدی دوست دارند.»

نان کنجدی دلش سوخت. نمیخواست نان ساده ناراحت باشد. با خودش فکر کرد. یک فکر بکر کرد.

به نان ساده گفت: «اینکه غصه ندارد!»

بعد یک تکان به خودش داد. کنجدهای یک رویش ریخت روی سفره. به نان ساده گفت: «اینها مال تو!»

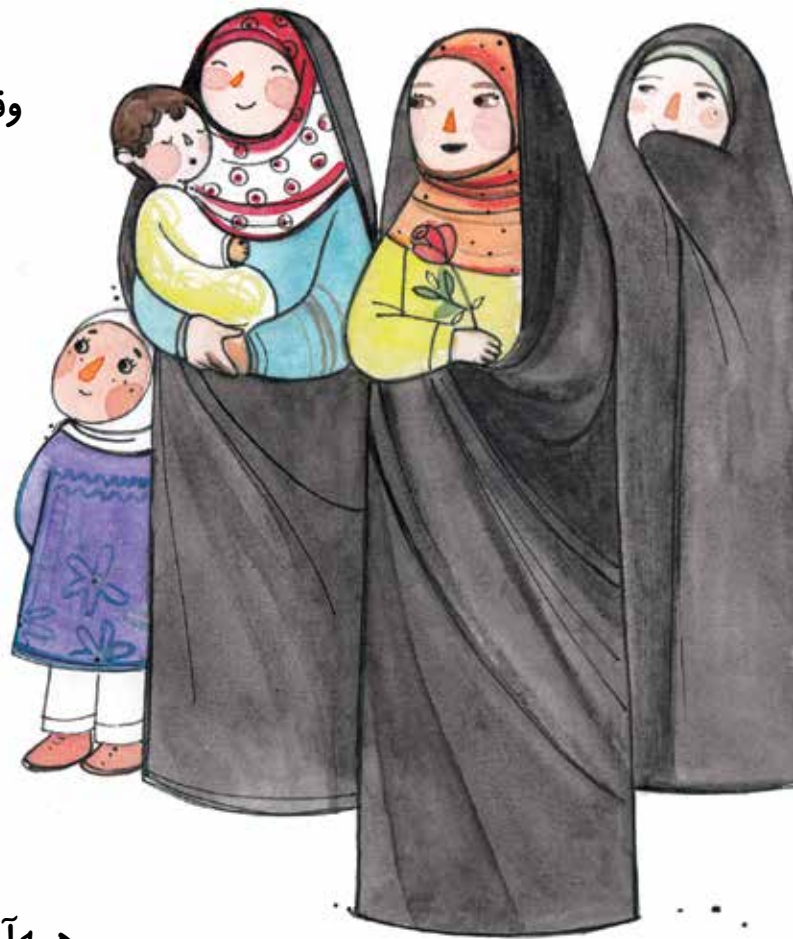
نان ساده خوش حال شد. کنجدها را برداشت. آن وقت شد نان سنگگ کنجدی، یک رویش کنجد داشت، یک رویش کنجد نداشت. نان سنگگ کنجدی دیگر هم یک رویش کنجد داشت، یک رویش کنجد نداشت.

دو تا نان سر سفره بودند. هر دو سنگگ. هر دو کنجدی. نینا از هر کدام یک تکه برداشت. با کره و مربا لقمه کرد و خورد. بعد گفت: «خدایا شکرت! چه لقمه‌ی خوش مزه‌ای!»



دوستت دارم مثل بابا!

وقتی مامان و محمدحسین به مصلائی شهر رسیدند، خورشید غروب کرده بود. چند سرباز جلوی در ایستاده بودند. یکی از آن‌ها با شاخه گلی قرمز به طرف محمدحسین رفت. به او سلام نظامی داد و گفت: «بفرمایید قربان! خوش آمدید.» محمدحسین لبخندی زد. گل را گرفت و رو به مامان گفت: «شبيه همان گل‌هایی است که برای بابا می‌بریم.» مامان گل را بو کرد و گفت: «درست است! همان بو را هم می‌دهد قربان!» صدای اذان مغرب بلند شد.



همه آماده‌ی نماز جماعت شدند. ولی محمدحسین دلش می‌خواست زودتر سردار حاج قاسم سلیمانی را از نزدیک ببیند. برای همین هم هر صغی را با دقت نگاه کرد. نماز جماعت شروع شد. یکهو چشمش به سردار افتاد. شبيه همان عکسی بود که با بابا انداخته بود. خیلی خوش حال شد. به طرفش رفت. دستش را دراز کرد و گل را به او داد. سردار با اینکه مشغول نماز بود، گل را گرفت. توی دل محمدحسین پر از شادی شد. سریع پیش مامان رفت و گفت: «گل را به سردار دادم. بوی عطر بابا را می‌داد.»



این نمائنگ را ببین. ▲



● فاطمه ابراهیمی
● تصویرگر: منصوره محمدی

مامان با تعجب به او نگاه کرد. محمدحسین گلبرگی از گل را که روی جانماز مامان افتاده بود، برداشت و برای سردار برد. سردار که نمازش تمام شده بود، او را بغل کرد و بوسید. محمدحسین کنار گوش سردار گفت: «دوستت دارم مثل بابا!»

داستان این قصه روایتی واقعی از فرزند شهید مدافع حرم محمدحسین بواس است که در اسفند سال ۱۳۹۷ در مصلای شهر بابل اتفاق افتاد.



این نماهنگ را ببین. ◀





سردار آسمانی



سَرَباز آمَد.
 او سَرَدار است.
 او سَرَبازِ سِپاهِ اِسْلام است.
 اِسْلام پیروز است.
 سَرَبازِ سِپاهِ اِسْلام پیروز است.
 سَرَباز آسْمانی شُد.
 او سَرَدارِ دِل‌ها شُد.
 مَن دوست دارم سَرَباز باشم.
 مَن دوست دارم سَرَدار باشم.



این نماهنگ را ببین.



سبز



زرد



تیرانداز



سَرَباز

می دانی نشان نظامی چیست؟ به سربازان و فرماندهان شجاع نشان نظامی می دهند. آن ها این نشان را روی سینه‌ی خود می چسبانند. نشان ذوالفقار بالاترین نشان نظامی است. رهبر عزیزمان این نشان را به شهید حاج قاسم سلیمانی دادند.



نشان نصر

نشان فتح

نشان ذوالفقار



هدیه به سردار دل‌ها، شهید سلیمانی با استفاده از شکل‌هایی مثل گردی، چهارگوش و سه‌گوش، یک نشان نظامی درست کن. این نشان را به سردار دل‌ها هدیه بده و برای آن اسم بگذار. حالا می توانی آن را روی قسمت سفید تصویر حاج قاسم بچسبانی.



این نمابانگ را ببین.

گل‌های کاغذی



فکر کن یک گلدان پر از گل‌های رنگی به مادرت هدیه داده‌ای. به نظرت چقدر خوش حال می‌شود؟ من که فکر می‌کنم خیلی. اگر با من موافقی، بیا با هم آن را بسازیم.

وسایل لازم: کاغذهای رنگی، چسب، قیچی، مداد

نذا نورمحمدی
تصویرگر: سولماز جوشقانی



۲. از روی خطی که کشیده‌ای، قیچی کن.



۱. روی کاغذهای رنگی یک شکل ماریچ بکش.



۵. برای ساقه هم کافی است یک کاغذ رنگی سبز را لوله کنی و چسب بزنی.



۴. مرحله‌ی سه را آن قدر ادامه بده که کاغذ شکل یک گل شود. بعد آن را به انتهای ماریچ بچسبان.



۳. از انتها شروع کن به پیچاندن کاغذ.



۷. گل را به ساقه بچسبان.



۶. ساقه را مانند تصویر از وسط قیچی کن.

گل کاغذی ما آماده شد.



این طرف رودخانه، آن طرف رودخانه

نویسنده: مجید عمیق

تصویرگر: مینو مهدویان

ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان

تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۴۱۱۵

۰۲۱-۸۸۹۶۲۹۷۲



خرگوش چند بوته‌ی هویج آن طرف رودخانه دید؛ اما نمی‌توانست برود آن طرف رودخانه. سنجابی هم آرزو داشت کنار درخت‌های فندق این طرف رودخانه باشد. آن‌ها باید فکری کنند تا خرگوش به هویج‌ها و سنجاب به فندق‌ها برسد. اما چطوری؟





ماجرای من و توپم!

● نویسنده و عکاس: اعظم لاریجانی

آهای آهای، حالا نوبت بازی است. دوست داری هم بازی کنی، هم ورزش؟ پس شروع کن. این بازی را می‌توانی هم به تنهایی انجام دهی و هم با دوستانت مسابقه بگذاری. حالا بدون اینکه با دست توپ را نگه داری، نگذار به زمین بیفتد.

مشعل توپی

یک لوله‌ی مقوایی بردار و توپی کوچک روی آن بگذار. مثل این است که یک مشعل در دست داری. حالا به آرامی راه برو. مواظب باش توپ به زمین نیفتد.



توپ قفلی

یک برگ از کاغذ بردار. روی آن توپ کوچکی بگذار. حالا راه برو. توپ هی به چپ و راست می‌رود. تو باید مواظب باشی توپ از روی کاغذ نیفتد.





توپ چوبی

دو تا لیوان پلاستیکی روی زمین بگذار. حالا با دو تا چوب بستنی توپ را از روی یک لیوان بردار و روی لیوان دیگر بگذار. باید مواظب باشی توپ نیفتد.

توپ مسافر

لیوان کاغذی را روی یک چوب بچسبان. حالا توپت را روی لیوان بنشان. اتوبوس چوبی آماده است تا مسافر توپی را به خانه برساند. مواظب باش مسافر سالم به مقصد برسد.



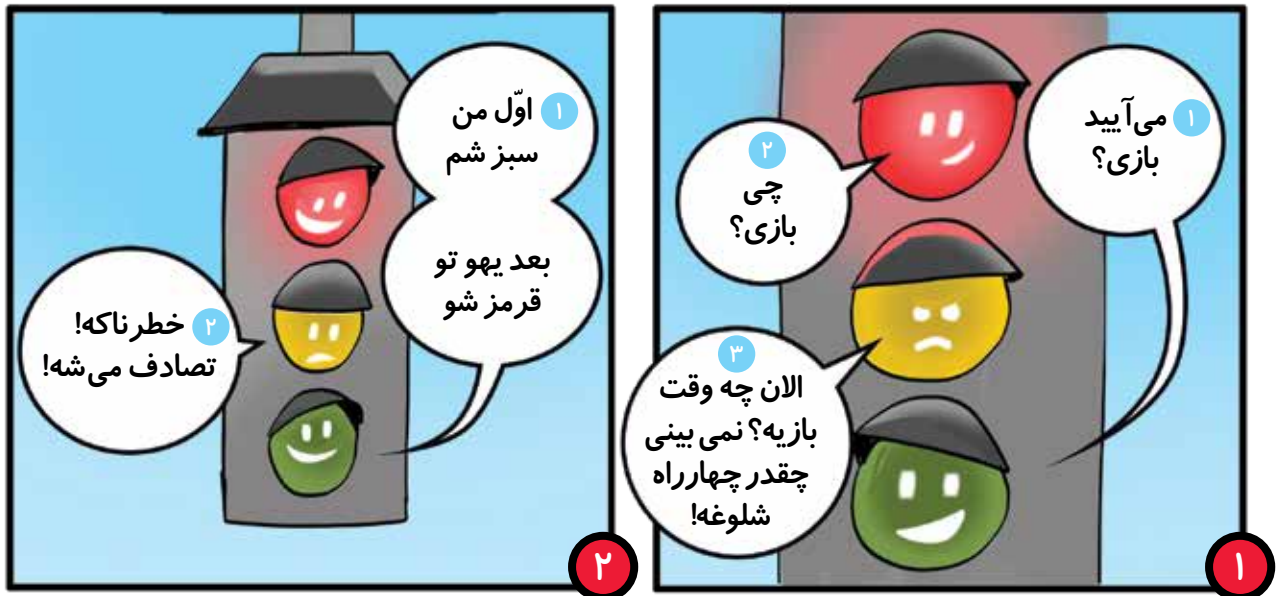
ساندویچ توپی

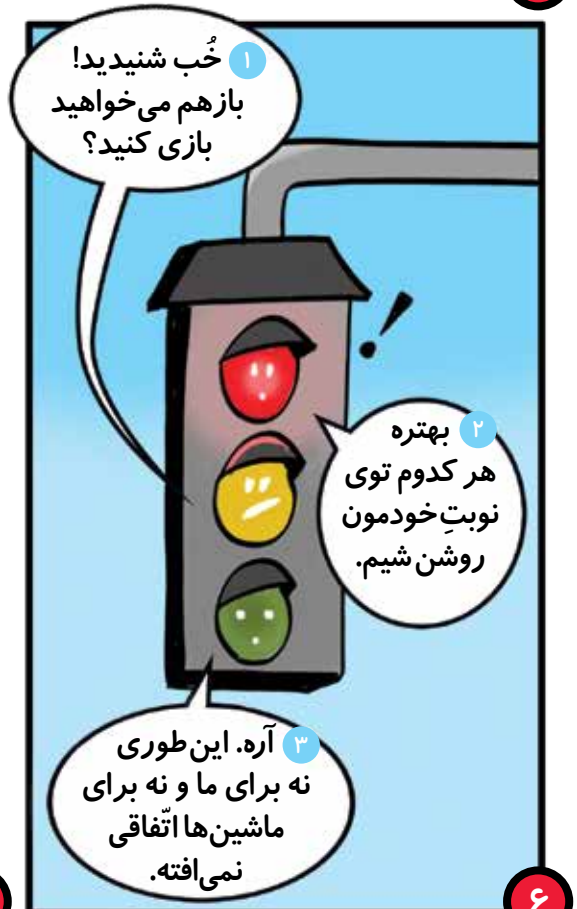
دو تا لوله‌ی مقوایی یا چوب بردار. حالا توپ را وسط این لوله‌ها بگذار. مواظب باش توپ از لای لوله‌ها یا چوب‌ها نیفتد.





چراغ راهنمایی بازیگوش





مسیر درست

برای رساندن نامه به نشانی درست،
به نامه رسان کمک کن.



خیابان باغ گل



خیابان سرو



خیابان بنفشه

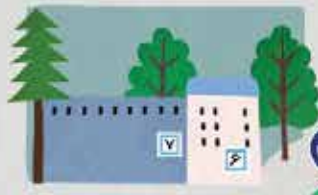


کوچه ی یکم

خیابان بهاران



خیابان گلستان



خیابان بوستان

خیابان کاج

کوچه ی دوم



خیابان بنفشه



کوچه ی سوم

خیابان نارون



کوچه چهارم



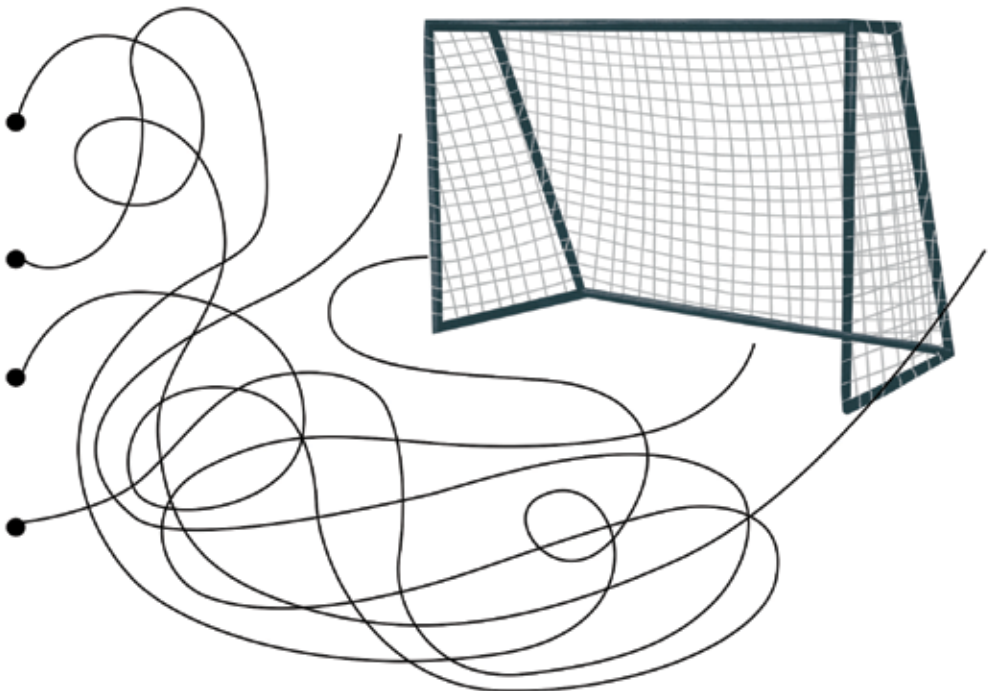
خیابان سپیدار



آیا می دانی محل زندگی هر حیوان کجاست؟



کدام توپ گل می شود؟



طراح و تصویرگر: مرتضی رخصت پناه

رنگین کمان

از طرف شما

به سرزمین رنگین کمان خوش آمدید. این صفحه مخصوص آثار شماست. می‌توانی نقاشی، کار دستی یا فعالیت‌های را برای ما بفرستی.



پانیده فرهادی، ۷ ساله



فاطمه مدلل طلب، ۷ ساله



رونیا بندر، ۷ ساله



هلیا دهقان، ۷ ساله



ریسنا احمدی، ۷ ساله



حسنا باقری، ۷ ساله





فیلو سرما خورده!

● مریم سعیدخواه
● تصویرگر: پریزاد جمالی

کرگدن چندبار در خانه‌ی فیلو را زد. میمونک از روی درخت با صدای بلند داد زد: «فیلو! فیلو! زود بیا. دیر می‌شود.»
فیلو در را باز کرد. کرگدن که پشت در ایستاده بود، یکپهو پرید عقب. میمونک جلورفت تا ببیند چه اتفاقی افتاده است. تا چشمش به فیلو افتاد، زد زیر خنده. فیلو سر و کلاهش را با چند ملافه بسته بود. کرگدن جلو رفت و گفت: «این شکلی می‌خواهی بیایی برف‌بازی فیلو؟!»



فیلو تا آمد حرف بزند، سرفه‌اش گرفت. با صدای گرفته گفت: «سرم، سرم خیلی درد می‌کند.» بعد دوباره سرفه کرد و در را بست و رفت تا بخوابد.
میمونک به کرگدن نگاهی کرد و گفت: «زود باش برویم. الان برف‌ها آب می‌شوند!»
کرگدن سرش را تکان داد و گفت: «یعنی فیلو را با این حال تنها بگذاریم؟!»
میمونک و کرگدن کمی فکر کردند. بعد میمونک رفت و دکتر فیلا را آورد. کرگدن هم کمی آب‌میوه و سوپ آماده کرد. دکتر تا فیلو را معاینه کرد گفت: «سرما خورده‌ای! اگر خوب استراحت کنی و این آب‌لیمو، پرتقال و سوپ را بخوری، خیلی زود خوب می‌شوی فیلو جان. فراموش نکن در هوای سرد باید لباس گرم بپوشی تا سرما نخوری.»

به این قصه گوش بده.



والدین و مربیان عزیز، پس از خواندن این قصه، برای ارتقاء دقت شیداری کودک می‌توانید این سؤال‌ها را از او پرسید: ۱- برای اینکه در زمستان کمتر سرما بخوریم، چه کارهایی می‌توانیم انجام دهیم؟ ۲- دوستان فیلو برای کمک به او چه کارهایی انجام دادند؟





چی بیوشم؟ چی نیوشم؟

ایران عزیز ما کشوری چهار فصل است. هر نقطه از آن، در هر فصل، آب و هوای متفاوتی دارد. ما در روزهای سرد زمستان و روزهای گرم تابستان لباس مناسب آن فصل را می‌پوشیم. به نظر تو رنگ لباس هم در میزان جذب گرمای نور خورشید تأثیر دارد؟
خب! بیا آزمایش کنیم تا بفهمیم.



زهرا حاج محمد حسن
تصویرگر: نرگس جوشش

۲. پارچه‌ها را حدود ده دقیقه در کنار هم و در برابر نور مستقیم آفتاب قرار می‌دهیم.

۱. دو تکه پارچه به رنگ‌های تیره و روشن برمی‌داریم؛ مثلاً دو روسری از یک جنس.

فکر می‌کنی کدام رنگ پارچه بیشتر گرم شده است؟
برای راحت‌تر فهمیدن این موضوع، می‌توانیم از تکه‌های هم‌اندازه‌ی یخ استفاده کنیم.



۳. یخ‌ها را هم‌زمان روی پارچه‌ها قرار می‌دهیم. با دقت نگاه کن. یخ روی کدام پارچه زودتر آب شد؟ چه نتیجه‌ای می‌گیری؟

حالا تو برای لباس‌های زمستانی چه رنگ‌هایی را پیشنهاد می‌کنی؟
برای لباس‌های تابستانی چطور؟

توجه: برای انجام این جور آزمایش‌ها باید شرایط یکسان باشند.

مادر مهربانم روزت مبارک



۲۳ دی تولد حضرت زهرا^(س) و روز مادر

۲۳ دی تولد امام خمینی^(ره)

۲۶ دی فرار شاه

۴ دی تولد حضرت مسیح^(ع)

۶ دی شهادت حضرت زهرا^(س)

۱۳ دی شهادت سردار قاسم سلیمانی

۲۰ دی شهادت امیرکبیر

پارک ملی خَبر پناهگاه حیوانات

اسم من جَبیر است، به من بَز آهو هم می گویند. چون شباهت زیادی به بَز و آهو دارم. زندگی در جاهای گرم و کویری را دوست دارم. یکی از جاهایی که زندگی می کنم «پارک ملی خَبر» است. این پارک در استان کرمان و در نزدیکی شهر بافت قرار دارد. پارک ملی خَبر سه نوع آب و هوا دارد: گرم، سرد و معتدل. برای همین حیوانات و گیاهان خیلی زیادی توی این پارک زندگی می کنند. این پارک پناهگاه خوبی برای حیوانات است. من و دوستانم توی دشت‌ها، تپه‌ها و کوه‌های اینجا می دویم و بازی می کنیم. از چشمه‌ها آب می خوریم و زیر سایه‌ی درخت‌ها استراحت می کنیم. گاهی هم از دست حیوانات وحشی و انسان‌ها فرار می کنیم.

